

مزد اعتکاف

سید حسن دهقانی

خیلی شلوغ بود، اصلاً خیلی‌ها همدیگر را نمی‌شناختند. مخصوصاً من هم که از جای دیگری آمده بودم و تقریباً هیچ کسی را نمی‌شناختم.

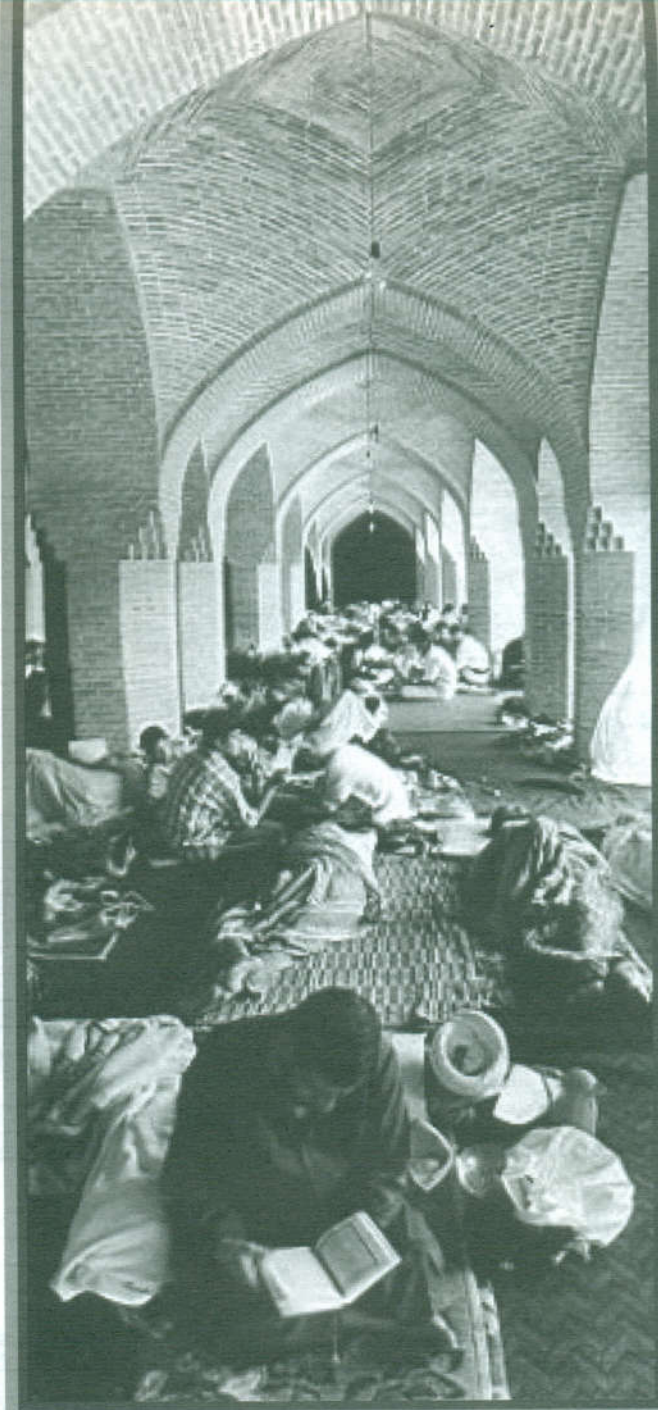
توی اون شلوغ پلوغی یک وقت صدایی توجهم را به خود جلب کرد که می‌گفت: «آقا سید!» یک دفعه شوکه شدم که، خدایا!

کسی که مرا اینجا نمی‌شناسد، یعنی چه کسی است؟ راستش را بگویم؛ اول ذهنم منحرف شد که نکند مثلاً امام زمان باشد! ولی زود به خودم آمدم و این افکار را از سرم دور کردم. نگاه کردم دیدم یکی از رفقای دانشجوییم است که در منطقه عملیاتی جنوب با هم آشنا شده بودیم. گفت: «آقا سید! حالا دیگه جواب ما را هم نمی‌دهی؟!»

گفتم: «بی‌خیال بابا! تو اینجا چه کار می‌کنی؟! نکنه تو هم مسلمان شدی؟»

خندید و گفت: «فکر می‌کنی فقط خودتان مسلمان هستید!» خیلی خوشحال شدم که حداقل یک نفر هم که شده به عنوان رفیق اعتکاف توانسته بودم پیدا کنم.

تا روز آخر هم با هم بودیم و به لطف خدا از طلبگی هم بسیار خوشش آمد. تصمیم گرفته بود در حوزه علمیه ادامه تحصیل دهد.



دنبال رفیقی که بهش بدهکارم!

رسول احمدی

هنوز به این محله و شهر جدیدمون عادت نکرده بودم. گفتم نماز بیایم مسجد محل، مگر مقداری از این غریبی فرار کنم. اما توی مسجد هم خیلی محسوس بود که همه به دید غریبه به من نگاه می‌کنند.

یک روز که برای نماز ظهر و عصر آمدم مسجد، دیدم به تابلوی اعلانات، اطلاعیه ثبت نام برای اعتکاف زده‌اند. اصلاً یادم نبود که ماه رجب. آخه هر سال با هفت - هشت تا از رفیقام نزدیکای زمان اعتکاف که می‌شد، قرار می‌گذاشتیم با هم می‌رفتیم برای اسم‌نویسی تا وقتی که اسم می‌نویسیم، جای نشستن و استراحتمان کنار هم باشه.

خیلی سخت بود که تنها بروم برای اسم‌نویسی، اما قصد هم نداشتم اعتکاف را از دست بدهم. قریه‌الی‌الله اسم نوشتم و شرکت کردم. خیلی غریب و تنها رفتم سر جایم نشستم، اما آن قدر تنهایی اذیتم می‌کرد که می‌خواستم اعتکاف را رها کنم.

نماز ظهر را که خواندیم، امام جماعت چند دقیقه‌ای بین دو نماز صحبت کرد. از اعتکاف گفت و از این که شرکت در چنین مراسمی توفیق الهی است.

گفت: اعتکاف یعنی درد دل با بهترین رفیقمان که هیچ جا تنهامان نمی‌گذارد. دور هم نشستن با ملائکه که مشتاق نماز خواندن و ذکر گفتن‌تان هستند، یک چند روزی از این دنیا و دغدغه‌هایش دور بودن و چند روزی با خیال راحت به آن دنیا فکر کردن. صاف شدن، پاک شدن ...

به فکر رفتم و دیدم انگار کسی را پیدا کرده‌ام که من را از تنهایی در بیاورد. یک رفیق قدیمی که از جیک و پوک من خبر دارد. رفیقی که خیلی معذرت‌خواهی به او بدهکارم. کسی که جایش را چند سال، چه در اعتکاف چه جاهای دیگر، به کسان دیگر بخشیدم. ولی باز مرا تنها نگذاشت. یک رفیق صمیمی که می‌خواهم فقط برای خودم باشد. اشکم نشانه‌ی صداقتم بود و سجده‌ام نشانه شکر. توی مسجد گفتم: خدایا! خیلی غریبی!

